أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 در جلسات گذشته بحث راجع به «سلوك عقلانی» بود كه در توضیح كلام شریف امام صادق علیه‌السّلام كه فرمودند: «وَ لَا یدَعُ أَیامَهُ بَاطِلًا؛ آن كسی كه در راه خدا حركت می‌كند روزگارش را به بطالت نمی‌گذراند» مطالبی خدمت رفقا عرض شد.

 به واسطه بعضی از سؤالاتی كه پیش آمده بود به نظرم رسید مقداری از آن منهج بحث انحراف پیدا كنیم و راجع به برخی از نكات مبهمی كه ممكن است در اثر این صحبت‌ها پیش آمده پاسخ‌هایی اجمالًا داده شود و در جلسات بعد همان كیفیت بحث را دنبال كنیم.

 با توجه به مطالبی كه قبلًا خدمت رفقا عرض كردیم مطلب تا حدودی به دست آمد كه: مقصود و منظور از حركت در راه پروردگار و رسیدن به مقام قرب، همان وصول به مرتبه تكامل و فعلیت استعداد است. این تكامل و فعلیت استعداد به حرف نیست بلكه به تعبد و التزام و تقید به ملاكات و مبانی حاصل می‌شود و حركت راه خدا یك ممشا و منهج و طریق و راهی جدای از راه سایر اموری كه انسان در این دنیا به آن اشتغال دارد نیست. همان‌طوری كه در رسیدن به مقاصد دنیوی یا معنوی كه در دنیا برای انسان حاصل می‌شود به صرف گفتن و شنیدن و در مجلسی حاضرشدن برای انسان حاصل نمی‌شود بلكه انسان باید به مطالب و مسائلی كه مطرح می‌شود جامه عمل بپوشاند و وقتی‌كه از مجلس خارج می‌شود آنچه را كه شنیده است یك‌به‌یك در خود محقّق كند؛ صرفاً دلش به این خوش نباشد كه در مجلسی شركت كرده كه ذكر خدا هست و مطالبی از بزرگان نقل شده است. یا نفس و وجدان خود را راضی كند به اینكه هر یك هفته، دو هفته‌ای یك چنین مطالبی به گوشش می‌خورد. اینها هیچ فایده‌ای ندارد، به اندازه سرسوزنی فایده ندارد و بین كسی كه در مجلس شركت كرده و كسی كه شركت نكرده به اندازه یك میلی متر فرقی ندارد مگر اینكه شخص نسبت به مطالبی كه گفته می‌شود جامه عمل بپوشاند. صریح‌تر از این خیال نمی‌كنم عبارتی پیدا كنم كه مطلب را ادا كرده باشم.

 این یك روش مستمری است كه واقعیت تكوین و تربیت اقتضای این حقیقت را می‌كند، از زمان خلقت آدم تا حال و تا روز قیامت در تمام اینها این واقعیت وجود دارد. ما بالاتر از پیغمبر اكرم و اشرف كائنات كه نداریم، برای همه به وضوح روشن شد كه بودن نزد پیغمبر اكرم هیچ دردی را دوا نمی‌كند تا وقتی‌كه انسان نسبت به مطالبی كه از آن حضرت می‌شنود جامه عمل بپوشاند. همه هم شنیده‌اند یا خودشان مطالعه كرده‌اند یا از عالمان و مورّخین این مطالب را شنیده‌اند كه بعد از رسول خدا با آن همه توصیه‌ها و تأكیدها و تصریحات چطور نفس آمد و پس از آن حضرت، رسول خدا را از قلب بیرون آورد و به جای آن خود را نشاند؛ آن دلی كه‌

 تا دیروز رسول خدا در آن بود امروز دیگر رسول خدا در آن دل جایی ندارد اگر جا داشت با امیرالمؤمنین بیعت می‌كرد. رسول خدا بیرون رفت و به‌طوركلّی هجرت كرد و به جای او این نفس بزرگوار و جلیل‌القدر و رفیع‌المنزله چون نفس ما خیلی مقامش عالی است از پیغمبر هم بالاتر! می‌آید پیغمبر و اولیا را كنار می‌زند و خودش بر آن مسند می‌نشیند و حكومت می‌كند، امر و نهی صادر می‌كند، برنامه می‌ریزد، توجیه می‌كند برای انسان تكلیف معین می‌كند. خیلی رفیع‌المنزله است و باید قدرش را بدانیم ها!

 این نفس بعد از رسول خدا آمد و رسول خدا را از خود تبعید كرد و هجرت داد به عالم آخرت و گفت تا دیروز شما در این دنیا بودید و ما حرف‌های شما را می‌شنیدیم، امروز كه سر به بالین گذاشتید تمام مطالب را با خودتان به درون قبر بردید و رویش را پوشاندید! حالا ما در اینجا هستیم اگر بخواهیم دنبال علی می‌رویم! بخواهیم دنبال ابوبكر می‌رویم، بخواهیم دنبال شخص دیگری می‌رویم. حالا ما اینجا در مقام حكومت و قضاوت می‌خواهیم خلیفه برای شما تعیین كنیم! آن حرف شما كه علی بَعدی كذا و كذا تا دیروز بود، به درد امروز نمی‌خورد! آن مطالبی كه شما راجع به علی گفتید تا دیروز بود امروز شما حضور ندارید، پس مطالب را هم با خود بردید و ما تصمیم می‌گیریم و چون علی به درد ما نمی‌خورد و با نفسانیات ما، آن نفس رفیع‌المنزله و جلیل‌القدر ما! بنای سازگاری ندارد دنبال ابوبكر می‌رویم كه او با ما همخوانی می‌كند و با ما كنار می‌آید و ما هم با او كنار می‌آییم، او از ما استنطاق و بازخواست نمی‌كند و مورد سؤال و جواب قرار نمی‌دهد و هر غلطی بخواهیم بكنیم می‌كنیم و او رفو می‌كند، مگر نكرد؟

 خالد بن ولید آمد مالك بن نویره را در حال نماز در حال غفلت و غیلةً گردن زد، در حال نماز آمد گردن زد! و به این هم اكتفا نكرد و رفت و همان شب با زن او زنا كرد. در كتاب امام شناسی‌[[1]](#footnote-1) كه مرحوم آقا آورده اند. گیرم بر اینكه حالا او (مالك بن نویره) مرتد و كافر شده و چون به دستگاه خلافت جیره و مواجب و زكات نمی‌دهد از هستی ساقط است همین‌طور مرسوم بوده و هست! تا وقتی انسان مقرّب است كه مانند بز و برّه بگوید چشم، همین‌كه گفت ما بره نیستیم مرتد و منحرف و كافر و مخالف و محارب می‌شود! و تمام آنچه را كه برای اسقاط و سقوط یك فرد لازم است این شخص به آن متّصف می‌شود، همیشه در طول تاریخ مسئله به این كیفیت بوده است! ایشان هم مرتد شدند، حالا چرا با زنش زنا كردی؟ با زنی كه در عده وفات هست چرا زنا كردی؟

 عمر چون با خالد در جاهلیت مسئله داشت نه به خاطر خدا فوراً از این فرصت استفاده كرد و خواست او را به قتل برساند. آمد نزد ابوبكر این چه كرده و چه كرده و این كار را انجام داده. حالا به او كاری نداریم كه با مالك بن نویره این كار را كرده است، ولی چیزی كه هست آمده با زن او زنا كرده، زنای محصنه‌

 هم هست، زن شوهردار، از اینكه بالاتر نیست و باید اعدامش كنیم. خالد هم چیزی نگفت، رفت پیش ابوبكر و برگشت، ابوبكر گفت این چه كاری بود كردی؟ آبروی ما را بردی، حالا ما جواب مردم را چه بدهیم؟ گفت: جوابی ندارد، بگو اشتباهی شده. بعد گفت: شمشیری را كه خدا در اختیار تو گذاشته آن شمشیر را در غلاف نكن! ابوبكر گفت: چشم سمعاً و طاعتاً! نزد ما باش و هر كاری را می‌خواهی بكن. اینها دروغ نیست و تاریخ می‌گوید و اهل تسنن نقل می‌كنند.[[2]](#footnote-2)

 همین جناب عمر كه در قضیه خالد بن ولید آمده و می‌خواهد خالد را به قتل برساند در زمان خلافتش این قضیه برای مغیره بن شعبه اتفاق افتاد، افراد شهادت دادند بر زنای او حالا این چه زنایی بوده كه چهار نفر دیدند! آمدند شهادت دادند به همان كیفیتی كه موجب حدّ است. مغیره بن شعبه از همان همپالكی‌ها است و به این راحتی نمی‌خواهد او را از دست بدهد و این بایستی قضیه را نگه دارد سه نفر آمدند شهادت دادند، نفر چهارم كه همان ابابكره معروف است ابابكره با امیرالمؤمنین در بصره قضیه‌ای دارد كه شك و شبهه‌ای برایش پیدا شد و بعد نزد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد و گفت: من چنین قضیه‌ای برایم پیدا شده، آن طرف عایشه همسر رسول خدا و این طرف شما و بعد به یاد این حدیثی از پیغمبر افتادم كه فرمودند: لم یفلح قوم ولت امرهم امرأة[[3]](#footnote-3) رستگار نخواهد شد گروهی كه زمام امور خود را به زن بسپارد» همین روایت از پیغمبر مرا نجات داد و فهمیدم كه چون عایشه الآن حكومت و زمام این لشكر و ارتش را به دست گرفته، معلوم است بر باطل است و شما بر حق هستید. این همام ابابكره است حالا این یكی از افرادی بود كه الحمدلله این فیلم را تماشا كرده بود و جزو آن گروهی كه تماشاگر این قضایا بودند! آمده بود شهادت بدهد. عمر از همان دور با یك بیانی آن‌چنان او را تهدید كرد كه او به آن كیفیت بقیه شهادت نداد. عمر گفت شهادت اینها درست نیست همه را حد قذف بزنید تازیانه بزنید كه چرا این كار را انجام دادند. بعد آنجا امیرالمؤمنین مداخله‌ای كرد و گفت: اگر قرار باشد حدّ بزنید من هم مغیرة بن شعبه را اعدام می‌كنم، دیگر عمر هم ترسید یا اینكه می‌خواستند حدّ دوم را بزنند كه حضرت مداخله كرد والا حدّ قذف را به آن سه نفر بدبخت زده بودند.

 این قضیه برای خود عمر هم اتفاق افتاد، پس همه اینها جلوه دادن باطل است در قبال حق، آن از ابوبكرش و این هم از عمرش. ولی بیایید پرونده امیرالمؤمنین را نگاه كنید و كیف كنید، ببینید این چه كرده و این چگونه برخورد كرده؟ آن حق و حقیقت را در خود پیاده كرده و به همه دنیا هم گفته بفرمایید، این است قضیه و به همه دنیا هم گفته اگر می‌توانید بیایید ایراد بگیرید، امیرالمؤمنین فرار كه نكرده! آن وقت همه سرها باید پایین بیفتد و از خجالت هیچ‌كس سرش را بلند نكند، هیچ‌كس نتواند اصلا در روی امیرالمؤمنین نگاه كند.

 چرا این‌گونه شد؟ چرا این نفس آمد و با گذشت و ارتحال پیغمبر، پیغمبر را از قلب خود بیرون كرد و

 به جای او ابوبكر را نشاند؟ این كار را كرد یا نكرد؟ این كار را كرد آن اوایل فقط، سه چهار نفر بودند كه دنبال امیرالمؤمنین آمدند، بقیه همه ابوبكری بودند، چرا این‌گونه است؟ بیاییم بنشینیم و راجع به این مطلب فكر كنیم، این برای چی بود؟ به خاطر این بود كه در همان زمانی كه با پیغمبر بودند در همان زمان بر اساس مبانی عقلی با پیغمبر نبودند؛ یعنی در ارتباط با پیغمبر، اول عقلش را به كار نینداخت كه این كه الآن كنار من نشسته است رسول خدا است روی چه حسابی باید از او اطاعت كنم؟ روی این حساب كه شقّ القمر كرده است؟ لعلَّ اینكه فردا یك نفر پیدا شود آن هم بكند. ننشست در مغز خودش این اطاعت را توجیه كند، برای این اطاعت جایگاه خاصّ خودش را باز كند.

 پیغمبر چه كرد؟ آمد سنگریزه را به شهادت وا داشت، ممكن است فردا یك شعبده بازی هم بیاید این كار را انجام بدهد. پیغمبر آمد حكایاتی از سابق گفت، اطلاع بر نفوس، غیبی كه اصحاب پیغمبر از پیغمبر می‌شنیدند به این حساب! لعل فردا یك مرتاض هندی هم بیاید همین حرف‌ها را بزند، مگر نیستند افراد؟ یك شخص یك خوابی ببیند، فردا آن قضیه اتفاق می‌افتد و شده است، این ملاك است؟ آیا اینها آمدند و با آن تفكّر عقلانی خود، پیغمبر را در جایگاه واقعی قرار بدهند، آن وقت اطاعت كنند؟ حالا هرچه می‌گویی، می‌گوییم: سمعاً و طاعتاً. چون كلام تو حق است و با واقع یكی است و ما به این مطلب رسیده‌ایم سمعاً و طاعتاً كه حالا این خودش جای بحث دارد كه عرض خواهم كرد این كار را نكردند، آمدند نگاه كردند: عجب! در بیابان حركت می‌كنیم و تشنگی بر همه غلبه كرده و اصلًا آبی پیدا نمی‌شود یك مرتبه پیغمبر عصا را درآورد زد به سنگ آب درآمد، صلوات بفرستید، هورا بكشید، بیایید و بخورید و فلان كنید، حالا حرف رسول خدا را بیشتر گوش می‌دهیم، ها! متوجه شدید چه می‌خواهم بگویم!؟ چون دیدند پیغمبر عصا را زد به سنگ و آب درآمد پس معلوم است حق اینجاست؛ چون رسول خدا سوار بر شتر می‌شود و زمام شتر را به گردن خودش می‌اندازد و این شتر طبق مأموریت الهی راه خاصّی را انتخاب می‌كند و درب خانه ابوایوب می‌نشیند و به پیغمبر اشاره می‌كند پیاده شو! اینجا منزل توست، پس ما از او اطاعت می‌كنیم.

 چون رسول خدا می‌آید و اشاره می‌كند و درخت به رسالت و توحید شهادت می‌دهد پس ما از او اطاعت می‌كنیم. یعنی وقتی‌كه شما فكر می‌كنید می‌بینید تمام محدوده قلب او را ظواهر و مظاهر جاذب برای میل و شوق و توجه گرفته است، همین رسول خدا وقتی یك جنگ احد پیش می‌آید و شكست می‌خورد تمام آن افكار بهم می‌ریزد، مگر پیغمبر هم شكست می‌خورد؟ پس كو ملائكه‌اش؟ مگر خدا در قرآن نگفته است كه. .. أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ‌ آل‌عمران، ١٢٤ در جنگ بدر ما سه هزار ملائكه فرستادیم شما را تأیید كند. چرا آن ملائكه را در جنگ احد نفرستاد؟ پس كو آن پیغمبر؟ پس كو آن وعده‌های پیغمبر؟ اینكه نشد.

 یا وقتی در جنگ خندق عمرو بن عبدود می‌آید و مبارز می‌طلبد و هیچ‌كس جرأت نمی‌كند، یقین می‌

 كنند در آنجا مرگ حتمی است؛ یعنی عمرو بن عبدود كسی بود كه شخصی كه می‌خواست انتحار كند و خود را اعدام كند به مبارزه با او می‌رفت مرگ حتمی بود. فرض كنید دست یك نفر تفنگ است و دست یك نفر چاقو است، تا او بخواهد بیاید اینجا، این شلیك كرده است و او را همان‌جا از پا درآورده است، غیر از اینكه بگوییم رفتار او در این مبارزه عقلایی نیست و هیچ وجه و توجیهی ندارد، حداقل در مبارزه باید تساوی برقرار باشد. عمرو بن عبدود چنین فردی بود، یعنی كسی می‌آمد مقابل او كه قصد داشت كشته بشود، شكی در این مسئله نداشت، حالا عمرو بن عبدود آمده در اینجا، یك مرتبه تمام افراد به پیغمبر شك كردند. چرا؟ چون مرگشان را حتمی دیدند. مگر پیغمبر آمده عمر شما را مانند عمر خضر تضمین كند؟! بروید بمیرید و كشته شوید و شهید شوید، كی گفته؟

 اگر پیغمبر برای حیات و زندگی بود كه این همه جنگ به راه نمی‌انداخت، این همه مسئله شهادت نبود. البته شهادت در ركاب پیغمبر! مسئله خلط نشود! این همه جهاد نبود، این همه جنگ و توسعه و بسط اسلام نبود. اینها همه برای چیست؟ برای این است كه رسول خدا آمده است كه این حیات مادّی و دنیایی ما را، معبر و گذر برای آن حیات قرار دهد. حالا در این گذر، گاهی جنگ و شهادت و از بین‌رفتن و قتل پیش می‌آید و گاهی اوقات مرض پیش می‌آید و گاهی هم ممكن است برای كسی چنین قضیه‌ای پیش نیاید و نود سال هم عمر كند بعد با یك آنفولانزا و سكته قلبی از بین برود. علی‌كلّ‌حال، این دنیا را باید به عنوان یك معبر نگاه كرد، این افراد معلوم می‌شود در زمان خود پیغمبر به پیغمبر به عنوان وسیله برای بقای خود در این دنیا به بهترین نحو نگاه می‌كردند، نه یك وسیله برای عبور، نه یك وسیله‌ای برای رشد، اگر وسیله برای رشد است چه عمرو بن عبدود بیاید چه گربه بیاید فرقی نمی‌كند، در مسئله تفاوتی نمی‌كند. در جایی كه رسول خدا هست بین عمرو بن عبدود و یك فرد عادی برای مقابله چه تفاوتی هست؟ مثل عمر! وقتی جنگ تمام می‌شد و اسرا را می‌آوردند همین جناب عمر می‌آمد می‌گفت: یا رسول اللَه! اجازه بده اینها را گردن بزنم. تا حالا كجا بودی؟! حالا كه اینها دستشان را بسته‌اند و بدبخت‌ها نمی‌توانند نفس هم بكشند پیدایش می‌شود و شمشیرش را می‌كشد و می‌خواهد گردن بزند! یك ساعت پیش كجا تشریف داشتید؟! حالا آمده‌ای در اینجا شمشیر می‌كشی؟

 اینها رسول خدا و حیات رسول خدا را برای بقای در این دنیا می‌خواهند و آن بقا تا وقتی‌كه محرز است رسول خدا، رسول خدا است. تا وقتی‌كه آن حیاتِ متوقَّع موجود است آن رسول خدا خاتم المرسلین است اشرف الآنبیاء والمرسلین و خاتم السفراء المقربین است و از این القاب و عناوینی كه هر شخصی به مقتضای فكر خودش در تعظیم و تكریم رسول خدا می‌تواند به كار ببرد. تا یك مقدار پیچ و مهره شل شد، دیگر نه از آن لقب خبری است و نه از آن اوصاف خبری است نه از آن جلالت و منزلت خبری است! فقط اینكه چگونه فرار كنیم، یك جا را پیدا كنیم و فرار كنیم مگر نرفتند؟ در جنگ احد، سه روز همان سه بزرگوار اول و دوم و سوم تا سه روز رفتند و بعد هم قاصد فرستادند ببیند مدینه چه خبر است هستند، نیستند؟ مرده‌اند یا زنده‌اند؟ آمدند گفتند: پیغمبر هنوز سر جایشان هستند، تشریف بیاورید، بفرمایید با دسته گل از شما پذیرایی كنیم، این مجاهدین صدر اسلام ما!

 این رسول خدا و خاتم المرسلین برای این است كه ما بمانیم، برای این است كه توقعات ما انجام شود! برای این است كه ما در این دنیا به خواسته مان برسیم، به آن زنی كه مورد توقّع ما هست دسترسی پیدا كنیم پیغمبر را جلو می‌اندازیم! به آن منزلی كه مورد درخواست ما است می‌آییم این كار را می‌كنیم! به آن خواست و ریاستی كه مورد نظر ما است پیغمبر را جلو می‌اندازیم. حالا اگر پیغمبر آمد و گفت بیا این كار را بكن و این زن را بگیر و بیا در اینجا سكونت اختیار كن، اصلًا بیا یك گوشه بنشین. تمام معجزات و كرامات و مسائل خارق‌العاده صورت خود را عوض می‌كند. چرا این با ما این كار را كرد؟ نداشتیم ها! ما كه همیشه در صف اول نماز جماعتش بودیم، ما كه همیشه در ركابش بودیم! این حرف‌ها را به پیغمبر می‌زدندها، این پیغمبر و امیرالمؤمنین را برای این می‌خواهد، امیرالمؤمنین می‌گوید نه! من همینم، این به درد شما می‌خورد و این به درد شما نمی‌خورد والسّلام، می‌خواهی قبول كن می‌خواهی نكن! لذا دنبال امیرالمؤمنین هم نمی‌آید و می‌رود دنبال ابوبكر.

 وقتی آمد در آنجا دیگر بیت المال و غنایم طبق دلخواه تقسیم می‌شود، هر غلط و فجایع و شرب خمر و زنایی كه بشود همه توجیه می‌شود، تو در این سفره بیا و هر كاری خواستی بكنی بكن، ما بلدیم چگونه بپوشانیم! تو همین قدر به ما بله بگو، ما دیگر می‌دانیم مطالب را چگونه حل و فصل كنیم و مشكلات را حل كنیم، مردم‌داری ما عالی است و خوب می‌توانیم مشكلات را حل و فصل كنیم، دیگر هر غلطی كند مشكل حل می‌شود، چرا؟ چون حكومت به دست ابوبكر افتاده و حكومت دست علی نیست. آن توقعاتی كه شخص با آن توقعات در زمان پیغمبر بود با رفتن پیغمبر همه آنها از بین می‌رود پس دیگر پیغمبر از قلب هجرت می‌كند و تبعید می‌شود، دیگر تمام شد.

 آنهایی كه در زمان رسول خدا آمدند و كارهای پیغمبر را در زیر ذره‌بین قرار دادند و بر اساس رسیدن به باطن پیغمبر، آنگاه اطاعت كلام او را كردند همان‌ها بودند كه بعد از پیغمبر، رسول خدا از قلب آنها هجرت نكرده بود و باز باقی بود بدنش رفته بود زیر خاك و فردا بدن تو هم می‌رود، چون رسول خدا در قلبش بود دید پیغمبر كنارش حاضر است پیغمبر نشسته، جایی نرفته است.

 یك روز ابوبكر نزد امیرالمؤمنین آمد، حضرت شروع كردند به یادآوری كردن، آیا این‌گونه نبود؟ آیا آن‌گونه نبود؟ در آن روز پیغمبر این حرف را با تو نزد؟ گفت: یا علی برای من در این قضیه شك پیدا شده است اگر تو می‌توانی به من علامت و آیه‌ای نشان بدهی شاید هم یك تكانی خورده بود نمی‌توانیم بگوییم دروغ گفته است، شاید در یك لحظه، بالاخره او هم بشر است، تكانی خورده بود و می‌خواست یك چیز غیر عادی ببینداگر بخواهیم خیلی حمل بر صحت بكنیم حضرت فرمودند: اگر پیغمبر را ببینی قبول می‌كنی؟ فرمودند نگاه كن! نگاه كرد، دید پیغمبر نشسته است، یك‌دفعه دید پیغمبر نشسته است! دروغ كه نیست. حضرت رو كردند به ابوبكر گفتند: یادت رفته من او را به خلافت نصب كردم، حالا آمدی مخالفت می‌كنی،

 حق با علی است و باید از او اطاعت كنی. ولی درعین‌حال فرمودند شیطانت نمی‌گذارد. حضرت اشاره‌ای كردند و پیغمبر محو شدند. ابوبكر گفت دیگر دیدم آقا! حضرت فرمودند: شیطانت نمی‌گذارد! رفت وسط راه به عمر برخورد كرد همین رفیقش، گفت یك چیز عجیبی دیدم. گفت: برو پی كارت بابا، خواب دیدی، این حرفها چیست؟ علی روزی هزار بار از این كارها می‌كند تو هم گولش را خوردی؟ هیچی، این برگشت سر جای اولش. حضرت فرمودند دیدی گفتم شیطانت نمی‌گذارد، این منتظرت است در خیابان، خدا هم این را برای تو می‌آورد، خیال نكن، به همدیگر می‌خورید البته این را من دارم می‌گویم به همدیگر می‌خورید اگر تو آدم بودی جور دیگری مسیرت تنظیم می‌شد.

 این افراد در زمان پیغمبر آمدند و به رسول خدا نه از دریچه و دایره اعجاز، نه از دریچه مظاهر جالب توجه و نه از دریچه و منظر امور غیر عادی به پیغمبر نگاه كنند، آمدند و دیدند حق اینجاست، حق اینجاست. چون احساس كردند كه پیغمبر حق است لذا آنها از دریچه حق به رسول خدا نگاه كردند نه از دریچه ظاهر، ظاهر كه امروز و فردا از بین می رود. سیمای پیغمبر برای آنها موجب اطاعت نبود اینكه احساس كردند پیغمبر حق است این موجب شد برای اطاعت. اینكه احساس كردند این مرد نفس ندارد از نفس گذشته، قلبش صاف است، همه افراد برای او یكسان هستند، درد همه را در درون خود احساس می‌كند، درمان را برای همه تجویز می‌كند، مِیزی بین فردی و فرد دیگر نمی‌گذارد آن اشراف سعی و رحمت واسعه او به یك میزان بین همه افراد گسترش پیدا كرده است، فهمیدند این حق است، این را احساس كردند و متوجه شدند كه اگر قرار باشد بر اینكه همان صفات پروردگار و مقام ربوبیت بخواهد به آن سعه واطلاق خودش در ضمن فردی در این دنیا تجلی كند و در قالب فردی ظاهر شود آن شخص رسول اللَه است این را احساس كردند، وقتی‌كه احساس كردند اطاعت از رسول خدا را اطاعت از خود خدا تلقی كردند نه اطاعت از بدن پیغمبر و ظاهر و شكل و شمایل پیغمبر.

 پس بنابراین، ملاك قرار دادن حق عبارت است از اینكه انسان در هر شرایطی كه قرار دارد در آن شرایط ملاك را البته مراتب مختلفی دارد با آنچه را كه عقل او احساس می‌كند بسنجد ولو اینكه اشتباه هم بكند اشكالی ندارد ولی واقعاً بین خود و بین عقل خود فاصله نیندازد و اگر یك جا شبهه‌ای احساس می‌كند چشم خود را نبندد و برود سؤال كند و از یك نفر و دو نفر و سه نفر بپرسد، وقتی‌كه به یك نقطه مطمئنی رسید كه اگر خدا همین‌جا می‌آمد اگر امام زمان در می‌زد و وارد منزل می‌شد و از او سؤال می‌كرد چرا این كار را انجام دادی؟ صاف بگوید به این دلیل انجام دادم این‌گونه باشد، نه اینكه جلوی امام زمان به مِن و مِن بیفتند و ما حالا ... شما ببخشید و ان‌شاءاللَه جبران می‌كنیم و ... نه، حضرت صاف از همان‌جا بر می‌گردد و می‌گوید خداحافظ بنده به درد شما نمی‌خورم، بی‌رودربایستی! كاری انجام بدهد كه وقتی امام زمان سؤال كرد به مِن و مِن نیفتد، امام زمان هم دیگر از نفس و ضمایر و روزنه‌ها و خصوصیات و تمام خلل و فُرَج همه می‌دانید و شكی در این قضیه نیست آگاه است اگر شما در زید و عمرو شك می‌كنید در امام زمان كه دیگر نباید شك‌

 كنید از همه چیز خبر دارد، همه چیز را می‌داند و برای او همه چیز آشكار است، به این نحو صاف بگوییم این كاری كه انجام دادم به این دلیل و به این دلیل. حضرت ممكن است بگویند نه شما اشتباه كردید، می‌گوییم بله اشتباه كردیم، من طبق این، این كار را انجام دادم. حضرت هم مؤاخذه نمی‌كنند و می‌فرمایند بارك اللَه، درست انجام دادی ولی از این دفعه این كار را بكن، دستورش را می‌دهد و كارش را انجام می‌دهد و می‌رود.

 اما اگر آمدیم در همان كار مِن و مِن كردیم، حالا چشم، خدمت شما عرض می‌كنم! ببخشید! تأمل نكردم! این‌طور به ما گفته‌اند! حضرت می‌فرمایند: بلكه به شما چیزهای دیگر می‌گفتند، اگر از یك شخصی پیغامی می‌رسید كه خودكشی كنید شما می‌كردید؟ برو پی كارت! اگر از شخصی پیغامی می‌رسید كه زنت را طلاق بده طلاق می‌دادید؟ می‌گفتید این آقا به سرش زده. چی شد؟ در مسائل سلوكی چون از یك شخصی خبری رسیده باید تسلیم شد؟! یعنی این‌قدر قضیه پفكی و پوشالی است؟! نه دیگر! اگر قرار است خبری برسد چرا اینجا عمل نمی‌كنی، چرا آنجا عمل نمی‌كنی؟ اما همین‌كه گفتند با او بیعت كن و از او دستگیری كن یا اینكه سر ارادت به دامان فلان‌كس بسپار! در این مسائل یا هر كسی حرفی زد اینجا قبول می‌كنیم، او خواب دیده، او مكاشفه كرده است پس مطلب تمام است. بلكه اگر او مكاشفه كند كه تو خود را از پشت بام بیندازی، تو می‌اندازی؟ چرا نمی‌اندازی؟ پس دروغ می‌گویی و كلاه می‌گذاری بر یافته‌های خودت، بر واقعیات خودت كه از درون به تو تلنگر می‌زند. چون نفس خودت را موافق با نظر مخالف نمی‌بینی به دنبال بهانه می‌گردی، به دنبال توجیه می‌گردی. چون فلان زنك خواب دیده بنابراین در این مسئله حجیت وجود دارد! چون فلان بچه فلان خواب را دیده بنابراین این مسئله تمام است! خب اگر قرار بر این باشد در مقابل این، این هم وجود دارد دیگر! او خواب دیده این هم خواب خلافش را دیده! آن مكاشفه كرده این هم این جور مكاشفه كرده، این می‌شود دین پفكی! این می‌شود أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ‌ العنكبوت، ٤١ این می‌شود خانه‌ای كه از خانه عنكبوت سست‌تر است این می‌شود همه تخیلات و این می‌شود خدای ناكرده نفاق و خدعه و مكر و مكر!

 مگر همین افراد نبودند كه بعد از پیغمبر گفتند: یا علی! دیگر مسلمین این كار را كرده‌اند و شما دیگر قضیه را سخت نگیر! شما دیگر این كار را نكن! امیرالمؤمنین به آنها نگفت، اگر من بودم می‌گفتم حضرت خیلی بزرگوارتر از این حرف‌هاست می‌گفتم اگر مردم می‌گفتند جنابعالی این عیالت را كه این‌قدر دوستش داری و یك ساعت نمی‌توانی تركش كنی این عیال را بیاور و به ابوبكر بده چه می‌كردی؟! چه كار می‌كردی؟ می‌گفتی چشم و دو دستی تقدیمش می‌كردی یا شكمش را پاره می‌كردی؟! می‌گفتی داره زنم را از من می‌گیرد! این حرفها چیست؟ او سنش نود سال است و ... یا اگر می‌گفتند خودت را از بالا به پایین بینداز می‌گفتی چه؟ می‌گفتی غلط كردید خودتان را بیندازید پایین، چرا من بیندازم! تو كه رفتی بالای منبر خودت را پرت كن پایین! چرا ما بیندازیم؟ اما حالا كه می‌گویند دست از علی بردار، می‌گویی مسلمین توافق كرده‌اند و دیگر شما مخالفت نكنید! یعنی این‌قدر امیرالمؤمنین آمد پایین؟! واقعاً انسان نمی‌داند به حال این مردم بخندد

 یا گریه كند. یعنی امیرالمؤمنین این‌قدر آمد پایین و پست شد، نعوذ باللَه، این‌قدر در درجه از عدم توجه و بی‌اعتنایی قرار گرفت كه مثل آب خوردن و نون و دوغی كه اگر نشد نون سبزی و اگر این نشد آن و علی هم نشد نشد و ابوبكر به جایش آمد، قضیه هم كه مهم نیست!

 حالا فهمیدید دین مردم چقدر است؟ حالا متوجه شدید اینهایی كه زمان پیغمبر می‌آمدند و دور پیغمبر را می‌گرفتند و یكی وضوی پیغمبر را به سرش می‌كشید[[4]](#footnote-4) و آن یكی ته مانده آب پیغمبر را می‌خورد برای استشفاء، همه این حرفها كشك و دروغ است، تا وقتی‌كه عمرو بن عبدود نیامده این حرفها است، تا وقتی‌كه خالد بن ولید از پشت كوه حمله نكرده این حرفها است. رسول اللَه! رسول اللَه! صلوات بلندتر بفرست و هرچه جمعیت بیشتر و داد بیشتر است بدانكه قضیه آنجا پایین‌تر است! مسئله پایین‌تر است. آدم عاقل داد نمی‌كشد عربده نمی‌كشد، آدم عاقل در خودش است، وزین است و متین است و منضبط است، كارش و عملش و رفتارش روی حساب است، داد و بی‌داد و هیئت بازی و فریاد اینها مسائلی است كه در زمان پیغمبر هم بوده تفاوتی ندارد! یك امتحان و قضیه‌ای پیش می‌آید یك مرتبه می‌بینی عجب! چند نفر ته غربال و الك مانده‌اند؟ همه رفتند پایین و سه چهار نفر ایستادند.

 مرحوم آقا به بنده می‌فرمودند: فلانی! در این قضیه چند نفر بیشتر نماندند. چه كسانی؟ همین رفقای خودشان. در بعضی از قضایای گذشته، هر كس به یك شكل رفت. یكی رفت و پشت سرش را نگاه نكرد كه آقای طهرانی هم وجود دارد! اصلًا، بعد از چند ماه چرخ زد تازه آمد گفت سلامُ علیكم. آن یكی همین‌طور و آن یكی همین‌طور تا افرادی كه در ذهنشان مسائلی بود. چقدر از این افراد بودند كه در همان زمان نسبت به كیفیت عمل ایشان ایراد وارد می‌كردند، نسبت به كیفیت ممشای ایشان اشكال وارد می‌كردند، یا اشكال را در لفافه می‌گفتند به صورت كنایه یا رعایت می‌كردند و در خودشان نگاه می‌داشتند، ایشان هم كه به همه سرائر آگاه است و اطلاع دارد.

 یك روز من در یكی از شهرستان‌های سردسیر رفتم یكی از همین رفقا و دوستان سال‌های سال ما كه سنش از مرحوم پدر ما هم بیشتر بود، آقای انصاری و حداد و مرحوم آقا را درك كرده و بزرگان را دیده. من رفتم پیشش، زمستان بود، كرسی گذاشته بودند نشستیم، یك آهی كشید و گفت: آقای آقا سیدمحسن جایی كه اینها هستند اشاره به فردی كرد كه الآن نیست پس ما برای اسلام چه كردیم؟ پس ما برای خدا چه قدمی برداشتیم؟ من وقتی این را از ایشان شنیدم رو كردم و گفتم واللَه نمی‌دانم به حال شما بخندم یا گریه كنم؟ آدمی كه هفتاد سال از سنش گذشته و این همه تجربه و كلام شنیده و با بزرگان بوده، باید بیاید آخر عمری این را بگوید؟! چند صباحی گذشت، آن شخصی كه این به او غبطه می‌خورد، كارهایی از او سر زد! یك روز رفتم پیشش و گفتم حالا فهمیدی چه كسی برای اسلام كار كرده است؟ عبارتش این بود كه آقای سیدمحسن ما عمرمان را باختیم شما خودتان را بپایید.

 چرا باید این‌طور باشد؟ چرا انسان نباید این كلماتی را كه می‌شنود به كار ببندد؟ فقط همین كه فلانی مجلسش نور دارد و انسان حالش عوض می‌شود، حال عوض می‌شود به جای خود، چه چیز گیر تو می‌آید؟ همین‌طور صبر كنیم یك شنبه به یك شنبه كه می‌شود جلسه روضه آقای انصاری شركت كنند و حال و هوا تغییر كند و ایشان چند كلامی هم صحبت كند تا یك شنبه دیگر، همین تمام شد! و بعد هم هر كاری خواستیم عمل كنیم و به هر كیفیتی كه خواستیم در بازار عمل كنیم و با مردم هر نحوی كه خواستیم عمل كنیم و دلمان خوش است كه آقای انصاری را داریم! دلمان خوش است كه شخص بزرگی را داریم و یكشنبه‌ها روضه داریم! آقاجان! یك روز می‌رسد كه یك شنبه‌ها دیگر تمام می‌شود، دیگر آقای انصاری و مرحوم قاضی و مرحوم آقا در كار نیست، آن موقع چه خاكی می‌خواهی بر سرت كنی؟! پس از الآن ذخیره كن برای آن موقعِ خودت، كه در آن موقع بیچارگی و دربه‌دری كه دیگر نه آقای انصاری هست و نه مرحوم آقا و نه كس دیگر! بتوانی روی پایت بایستی و راه خودت را تشخیص بدهی.

 مرحوم آقا می فرمودند: ما در این مدتی كه با رفقا بودیم خیلی بیش از آنچه كه نیاز رفقاست مطلب به آنها گفتیم. من می‌گویم به یك دهم این حرفهایی كه زدیم اگر عمل كنند كارشان تمام است، نُه برابر ما اضافه گفتیم. بالاخره در هر مجلسی ایشان صحبت می‌كردند و مطلبی مطرح می‌كردند، خب حالا فرض كنیم كه ایشان ده سال پیش از دنیا رفتند حالا فرض كنیم كه الآن هم بودند و ده سال هم حرف می‌زدند چه فرقی می كرد؟ یعنی ایشان در این ده سال شقّالقمر می‌كرد؟ ید بیضا نشان می‌داد؟ نه! ده سال روز و شب می‌آمد و می‌گذشت خودش در چه حالاتی است بماند، چه چیز گیر ما می‌آمد؟ یعنی این ده سال در تاریخ زمان، تافته جدا بافته‌ای است از گردش لیالی و ایام یا اینكه این ده سال هم همان است؟ چه‌بسا در این ده سال هم كمتر صحبت می‌كردند چون اصلا دیگر حالشان مقتضی برای صحبت بیشتر نبود. پس این مطالب برای چه بود؟ پس نیاز نبود این ده سال را بمانند، احتیاج نبود. اگر مسئله بود تا حالا زده شده بود و بیشتر هم زده شده، منتها می‌دانید چرا به آنچه كه ایشان گفتند جامه عمل نپوشاندند؟ چرا؟ چون با مغزشان و فكرشان در زمان آقا برخورد نكردند با همین قیافه عمل كردند: ماشاءاللَه چه عمامه خوب و مرتبی! چه محاسنی! چه قیافه‌ای! چه عصایی! چه ابهت و جلالی! اینها كه به درد من نمی‌خورد، اگر هست برای خودش هست به من چه مربوط است؟ عمامه چیزی است كه سر خودش می‌گذارد سر من كه نمی‌گذارد. آن عصا كه دست خودش است و دست من نیست. آن قیافه ظاهر كه هر شخصی قیافه ظاهرش مربوط به خودش است.

 بنده در آن موقع شاهد بودم كه افراد می‌آمدند و سر كوچه می‌ایستادند و تعظیم می‌كردند، بعد می‌رفتند منازل خودشان، با چشم خودم می‌دیدم. ولی همه اینها پف بود و حباب بود و تخیل و توهم و خیال بود، همه‌اش خیال بود. یك امتحان پیش آمد. ا! عجب! چیزی كه ما تصور نمی‌كردیم، دیگر در زمان این ولی خدا اتفاق بیفتد، اتفاق افتاد به بهترین نحو هم اتفاق افتاد! دیگر عال العالش شد! آنچه كه ایشان در روح مجرّد

 نوشتند به گرد آنچه كه بعد از خودشان آمد نمی‌رسد، به گردش نمی‌رسد!

 عجب! من می‌گویم دو دو تا می‌گوید شش تا! ا ا ا! آقا مگر خودت این كار را نكردی؟ آقا مگر خودت این حرف را نزدی؟ همین هست كه هست، عجب! اگر پدرمان هم الآن بود همین حرف را می‌زدی؟ واقعا!! به یكی از افراد گفتم پدر ما اگر زنده بود تو همین جوان را به من می‌دادی؟ شعورت كجا رفته است؟ معلوم می‌شود با رفتن ایشان او را از قلب خودشان تبعید كردند. چند صباحی گریه كردن و بر سر زدن و احساسات و بعد از اینكه تمام شد می‌گویند برویم سر زندگیمان دیگر! الحمداللَه همه چیز هم هست و مجالس هم برقرار است و بحمداللَه كسی هست كه این عَلم را دوباره دست بگیرد! مگر نمی‌گفتند؟ مگر عَلم روی زمین بود كه كسی دست بگیرد؟! اینها همه برای چیست؟ به خاطر این است كه در زمان حیات آقا با عبا و قبای آقا برخورد داشتند با ظاهر و با عصای آقا برخورد داشتند. همین آقا اگر از آن طبقه بالا با یك پیرهن و شلوار می‌آمد پایین، همین افرادی كه همه بلند می‌شدند یك دفعه به هم نگاه می‌كردند ا، این چیه؟

 این حرف‌هایی كه من می‌گویم چیزهایی است كه ایشان به من می‌فرمودندها! من از خودم در نمی‌آورم خدا شاهد است، خود ایشان به من می‌گفتند، عین این عبارت را خود ایشان می‌گفتند، من در این مجالس قصد دارم از خودم كمتر چیزی اضافه كنم، مگر اینكه نیاز به توضیح داشته باشد اینها مطالبی است كه از همین‌ها شنیدم، بینی و بین اللَه مسئله همین است.

 ا، چرا این‌جوری هست؟ آن‌وقت حرفی كه ایشان در آن حال می‌زند با این حال تفاوت می‌كند، چرا؟ چون ما از عمامه و قبای زرد و عبای بسیار لطیف و نجفی خاشیه حرف می‌شنویم ایشان از این قباها داشتند و لباس‌های متفاوتی داشتند مثل ما نبودند كه همیشه یك جور بپوشیم، كارشان حساب و كتاب داشت. یك روز من در منزل مرحوم آقا قرار بود صحبت كنم عبایم سیاه بود و لباسم هم لباس كدری بود. آقا فرمودند: آقا! روز عید با روز عزا فرق می‌كند بلند شو برو لباست را عوض كن و لباس روز عید بپوش و بیا. كار ایشان روی حساب بود و ما هردمبیلی و .... روز عید یك لباس می‌پوشیدند و روز عزا یك لباس می‌پوشیدند، سیاه نمی‌پوشیدند ها! سیاه مكروه است، حتی برای ائمه هم سیاه نمی‌پوشیدند. سیاه مكروه است! فقط آنچه را كه رفع كراهتش دارد مربوط به سیدالشهداء است، باز هم مكروه نیست نه اینكه مستحب باشد توجه داشته باشید ولی برای سایر ائمه نداریم كه ائمه لباس سیاه بپوشند، لباس لباس سفید. برای این مرده‌ها و عزاها تمام اینها بدعت است، این لباسهای سیاهی كه در مجالس فاتحه می‌پوشند همه اینها خلاف است، مرده از دنیا رفته انسان می‌رود تسلیت می‌گوید و لباس سیاه ندارد.

 یكی از رفقا بود، می‌گفت یك روز آمدم خبر فوت یك نفر را می‌خواستم به مرحوم آقا برسانم. گفتم چگونه برسانم كه متأثّر نشوند؟ آمدم و آنجا نشستم و قیافه گرفتم، ایشان فرمودند چه خبر است؟ گفتم: آقا می‌خواهم یك مطلبی را خدمت شما عرض كنم نمی‌دانم چه بگویم؟ گفتند بگو آقا! گفتم: خدا عمر شما را طولانی كند، فلان شخص از دنیا رفت. فرمودند: ا، عجب كار خوبی كرده! چقدر كار خوبی كرده! قه‌قه‌

 خندیدند خوشا به حالشان، راحت شد از این دنیا! حالا نمی‌دانم گفتند یا نه؟ او این‌طور می‌گفت ای كاش زودتر این كار خوب را انجام می‌داد. ولی انسان از تقادیر خدا نمی‌تواند فرار كند! ما را باش كه آمدیم یك جور بگوییم! این آقا آمده چطور برخورد می‌كند. خودشان هم در همان شب شنبه در همان مجلس كه این قضیه آنالیسم قلبی برایشان پیش آمد كه منجر به فوت ایشان شد، آمدند ایشان را روی تخت بگذارند و ببرند چون كوچه‌ها خراب بود و آمبولانس نمی‌توانست بیاید همه ناراحت بودند، ایشان فرمودند چرا لا إله إلّا اللَه نمی‌گویید؟! بلند بگویید لا إله إلّا اللَه! می‌خندیدند، ما رفتیم در بیمارستان دیدیم ایشان با افرادی كه درccu و قسمتهای مراقبت بودند دارد غش‌غش می‌خندد، انگار نه انگار كه خبری هست.

 حالا دیگر وضعیت عوض شده و اوضاع فرق كرده است، تمام این سیاه‌ها خلاف است و كراهت دارد. شیعه باید همان‌طوری باشد كه گفتند، در عزا نباید سیاه بپوشید سیاه در رفع كراهتش فقط برای سیدالشهداء است حتی بقیه ائمه سیاه نمی‌پوشیدند حالا ما آمده‌ایم، آقا مگر می‌شود؟ عُرف این زمان این است، به انسان می‌گویند بی‌احترامی كرده است و رعایت آداب را انجام نداده و ... كم‌كم انسان یك دفعه از این دنیا می‌رود آن دنیا می‌بیند تمام این رعایت‌ها و این التزامات و تمام این كارها را به اندازه سر سوزنی در پرونده‌اش ننوشته‌اند، ابدا. بیخود كردی! رعایت آداب؟ اگر ادب، ادب اسلامی باشد بسیار خوب. رفتن به مجلس ادب اسلامی است، تسلیت دادن به صاحبان مصیبت، ادب اسلامی است، حتی غذا بردن برای آنها چون آنها مصیبت دیده‌اند ادب اسلامی است اینها همه ادب اسلامی است و باید انسان انجام بدهد. خود رسول خدا هم انجام می‌داده ولی هرچیزی حدّی دارد سه روز دیگر تمام، هفت نداریم، اربعین كه اصلا بدعت است، سال نداریم و سایر مراسم نداریم. طبق سنن و روایاتی كه وارد شده است رسول خدا دستور دادند بعد از سه روز افراد دیگر اوضاع خود را عادی كنند، سه روز عزا و تمام. دستور صریح رسول خدا است، فقها هم همه اینها را نوشته اند.[[5]](#footnote-5)

 این برنامه چیست؟ برای این است كه ما به جای اینكه بیاییم و آن واقعیت را در دل خود و در نفس خود قرار بدهیم و بعد از این ولی خدا به عنوان معبر و گذر و عنوان راهنما استفاده كنیم آمدیم او را تبدیل به بُت كردیم و به جای اطاعت به بُت نفس خود روی آوردیم، این سلوك، سلوك عقلانی نیست. وقتی‌كه او از دنیا برود دیگر اینجا چیزی نیست كه انسان را نگه بدارد. مطلب زیاد شنیده ولی شنیدن كفایت نمی‌كند. آن قوام نفسانی و وجودی كه می‌آید و انسان را در مسیر صحیح قرار می‌دهد مهم است نه فقط شنیدن‌ها، شنیدن‌ها می‌آید و كمك می‌كند آنها مساعد هستند ولی آن پایه‌ای كه در ابتدای قضیه ریخته شده است.

 وقتی می‌خواهند یك ساختمان بسازند یك پایه‌ای می‌ریزند و یك فونداسیون تشكیل می‌دهند، آنكه اول‌

 ریخته شده، آن مهم است كه چه آلیاژی در آن به كار رفته است؟ سیمانش درست بوده یا تقلبی؟ آیا سیمانش را در شرایط مساعد با تركیب خاص به كار بردند یا نه؟ چون بقای آن هم شرایطی دارد، هوا باید هوای خنكی باشد هوای گرم مضر است. آن وضعیت باید جوری باشد كه در طول بیست و هشت روز آن قوام خودش را داشته باشد رفقایی كه اطلاعات مهندسی دارند اگر صحیح می‌گوییم تأیید می‌كنند اگر خطا كردیم تصحیح كنند اینها باید شرایط مساعد داشته باشد تا بیست و هشت روز وقتی‌كه كاملًا رسید آن موقع پایه را بگذارند، الان از فردا می‌گذارند! نه این درست نیست. این خراب بوده یا نبوده؟ بعضی فقط خاك می‌گذارند بعضی فقط شن می‌گذارند، بعضی خاك رس می‌گذارند و بعضی آهك می‌گذارند در آن زمان سابق سیمان نبود و آهك را با ساج و اینها مخلوط می‌كردند این مناره‌هایی كه می بینید همه از این ساخته شده كه خیلی دوام هم دارند این بسته به این است كه در زمان پیغمبر و ولی خدا در زمان ارتباط با او چه فونداسیونی برای خود ریختید؟ این مهم است، این هرچه باشد آن بنایی كه روی آن می‌آید قابل تحمل است یا نه؟ یك باد و زلزله می‌آید بهم می‌ریزد دیگری ده ریشتر هم بیاید نگهش می‌دارد چرا؟ چون پایه و اساسش محكم است.

 همین قضیه را ما دیدیم؛ مرحوم آقا در میان ما كم نبودند، چند سال در میان ما بودند؟ ایشان در سن هفتاد و یك سالگی از دنیا رفتند حداقل از سی و پنج سالگی مشغول این مطالب بودند چهل سال ایشان حرف زدند، عجیب است واقعاً! چهل سال یك نفر حرف بزند و مطلب بگوید و بیان كند، من می‌گفتم اگر كسی دو ماه پیش ایشان بیاید كافی است و مطلب را می‌گیرد. چهل سال، سی و پنج سال، سی سال ایشان چه مستقلًا چه در ارتباط با استادشان مطالب را برای مردم بیان كردند یك دفعه می‌بینی با رفتن ایشان همه چیز رفت. چرا؟ چون ما با عقل خودمان و با ملاكات عقلی خودمان نبودیم، با حالات بودیم، با روش‌ها بودیم با نورانیت ایشان سیر و صفا می‌كردیم، با كلمات شیرین و توضیحات و تفسیرهای گوارای ایشان حال می‌كردیم، ولی آیا آن مطلبی را كه ایشان می‌گفتند در همان موقع در خود جای دادیم یا فقط حال كردیم؟! آنچه را كه در آن موقع ایشان بیان می‌كردند آیا بنا گذاشتیم كه ما اینچنین باشیم یا فقط اشكمان جاری بود و به سیمای ملكوتی ایشان نگاه می‌كردیم و از افاضات ایشان بهره‌مند بودیم و چه حالی و چه هوایی! حالا هم دست روی دست بگذاریم و بگوییم چه زمانی گذشت و چه دورانی بود ای كاش برگردد! با كدام یك از اینها ما سیر كردیم؟ آیا آن موقع سیر ما عقلانی بود یا سیر ظاهری؟!

 آنچه كه در بعضی از اذهان است این مطالبی كه عرض كردم برای رفع آن ابهامات است مرحوم آقا در كتابشان فرموده‌اند كه انسان احتیاج به استاد دارد ولی نه اینكه استاد در هر شرایط و به هر كیفیتی برای انسان حاصل می‌شود، نه! چنین مسئله‌ای نیست البته بنده این مسئله را در جلد سوم اسرار ملكوت به طور مبسوط توضیح می‌دهم ولی نه، قضیه این‌طور نیست. منظور ایشان این است كه اگر مشیت الهی تعلق گرفته است بر اینكه انسان به استاد برسد نباید تأمل كند، مگر خود ایشان استاد داشتند؟ آیا هر كسی كه بخواهد به استاد برسد فردا صبح كه لباسش را پوشید مگر استاد دم در ایستاده و زنگ می‌زند؟ باید بلند شود و تحقیق و

 تفحص كند. كسی نگفته كه لباس بپوشد و پاسپورتش را بردارد در تمام كشورها بگردد این حرفها نیست، یك تصمیم! تصمیم واقعی بر اینكه انسان خود را در اختیار قرار دهد، این فرد اگر استاد در قبالش آماده و مهیا شد باید بپذیرد، این است مسئله وإلّا برای خود ایشان هم اتفاق افتاده كه سالها به استاد نرسیده بودند، چه می‌كردند؟ آنچه را كه ایشان در كتاب نسبت به اطاعت از بعضی از افراد نوشته‌اند جنبه تأدّب داشته است، ایشان بخاطر زیادی رعایت ادبی كه می‌كردند اسم بعضی را برای خود استاد گذاشته بودند ولی ما خبر داریم كه قضیه چه بوده است.

 انسان احتیاج به استاد دارد به عنوان راهنما نه به عنوان یك اصل، حالا كه این استاد نبود بنابراین هیچ خبری نیست و وقتی استاد پیدا شد قضیه تمام شد و هیچ ارتباطی به بنده ندارد، همین؟! همین‌كه استاد را پیدا كردی برو و در خانه بنشین؟ نه آقا! تازه اوّل دردسر است، تازه اول گرفتاری است «كه عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشكل‌ها» تا به حال كه اطلاع نداشتی یك تكلیف از تو می‌خواستند حالا كه اطلاع پیدا كردی تكلیفت صد برابر شده است صد برابر! تا به حال نمی‌دانستی یك جور با تو برخورد می‌كردند، حالا كه اطلاع پیدا كردی یك به یك به حساب می‌رسند و یك یك مو را از ماست بیرون می‌كشند، مسئله این‌طور است.

 استاد مثل طبیب می‌ماند وقتی انسان به طبیب می‌رسد تازه باید برود به نسخه‌اش عمل كند. همین كه رفتیم طبیب و ویزیت را پرداخت كردیم و نسخه را بیاوریم و بگذاریم روی طاقچه! فردا هم مریض بی‌بروبرگرد می‌میرد، شوخی هم ندارد. نه آقا باید عمل كنی، گفته ببر بیمارستان باید ببری بیمارستان، فلان آمپول را گفته بزن باید بزنی، دیفتری یك مقدار دیر بجنبی خفه می‌كند و می‌كشد. اینجا در پیچش روده گیر كرده شش ساعت بماند فوت كرده، فوری باید عمل كنی. یك انفكتوس كرده باید فوراً به بیمارستان برسد، داروهای ضدّ انعقاد بزند و مراقبت‌های ویژه باید بكنید اگر نكنید مریض می‌میرد. به رفتن پیش طبیب مطلب تمام نمی‌شود، ایشان می‌فرمودند.

 ایشان به من این را فرمودند كه ما در خدمت آقای حداد كه بودیم این طور نبودیم؛ استاد با انسان به همان كیفیتی برخورد می‌كند كه او روی انسان حساب باز می‌كند نه بیشتر، اگر ده درصد را بدهد استاد هم ده درصد با انسان برخورد می‌كند نه یازده درصد، اگر بیست درصدش را بدهد بیست درصد برخورد می‌كند و اگر سی درصد بدهد سی درصد برخورد می‌كند. این‌طور نیست مسئله! شما فكر كرده‌اید كه یك نان و حلوایی هست، نه آقا، این‌طور نیست.

 ایشان می‌فرمودند من وقتی پیش مرحوم آقای حداد بودم خودم را می‌كشاندم تا به آنچه كه آنجا هست برسانم. می‌كشاندم یعنی چه؟ یعنی ما مطالب ایشان را نمی‌فهمیدیم و درك نمی‌كردیم. ایشان یك مطلب می‌گفت من خودم را می‌آوردم این مطلب را در خودم بالا می‌بردم و پایین می‌آوردم و خودم را منطبق می‌كردم، من این‌طور هستم، این‌طور نیستم تمرین نفسی می‌كردم این را می‌گویند تمرین عقلانی تمرین می‌كردم در

 خودم، نسبت به مطلبی كه گفته شد می‌كشاندم و می‌آوردم و نزدیك می‌كردم او می رفت یك پله بالاتر، دوباره من همین‌طور می‌آمدم و آن مطلب را می‌گرفتم و معتقدات خودم را مطابق با مطلب او چك می‌كردم و اگر می‌دیدم مخالفت دارد چون می‌دیدم حق است تجدید نظر می‌كردم تا این چنج تحقق پیدا كند، این دگردیسی در نفسم تحقق پیدا كند و می‌رسیدم به آن مطلب، حالا می‌دیدند كه آقا سید محمدحسین رسید فردا یك چیز بالاتر، التفات كردید؟ هی بالاتر، هی بالاتر اگر از همان اول بیاید و یك حرف را بگوید همان‌جا قضیه سكته است و تحمل نمی‌تواند بكند.

 شما خیال كردید كه سرّ به چه چیز می‌گویند؟ سرّ به همین می‌گویند اگر یك چیز را به شما بگوید همه می‌گویند آقا این كافر است و همه از در بیرون می‌روند این اصلا كافر است و كفر می‌گوید این چیست كه می‌گویی؟ او چه كار می‌كند؟ البته بنده كه این‌طور نیستم بنده جزو اولیای خدا نیستم وسط دعوا نرخ تعیین نكنید، بنده مثل شما هستم و با شما هیچ فرقی نمی‌كنم و فقط برای شما راه را بیان می كنم كه راه همین است و مطلب همین است به آن مقدار كه خودمان را عوض كردیم به همان مقدار، آنها با ما همطراز می‌شوند! اگر دیدند خودمان را به آنجا نرساندیم آنها هم همین پایین هستند، یك سال و دو سال و پنج سال و ده سال و بیست سال و صد سال. عجب آقای خوبی است و عجب سیمای خوبی دارد و عجب! در همین عجب عجب‌ها نگه می‌دارد تا وقتی‌كه می‌گوییم‌ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌ البقرة، ١٥٦ همین‌طور نگه می‌دارند!

 اصلا بروز نمی‌دهد، اصلًا از خود تراوشی نمی‌كند و اصلا مسئله‌ای غیر از آنچه كه برای انسان قابل قبول است در آن رتبه‌ای كه دارد بالاتر نمی‌رود. می‌آید و می‌خندد و می‌گوید و دعوت می‌كند و انعام می‌كند بخشش می‌كند همه اینها انجام می‌شود و انسان هم راضی می‌شود و خوشبخت و خرسند می‌شود ولی این ده درصد است و دیگری هم پیدا می‌شود بیست درصد است با او بیست درصد است، یكی هم پیدا می‌شود مثل مرحوم آقا و مرحوم آقای حداد كه می‌شود صد در صد، هرچه می‌گوید می‌بیند پا به پایش می‌آید این را می‌گوید می‌بیند می‌آید این را می‌گوید می‌بیند پذیرفت، آمد آمد تا اینكه مراتب می‌شود یكسان، حالا كه یكسان شدی پس هرچه در نفس قرار دارد در اینجا به نحو آینه منعكس می‌شود. لذا ایشان می‌فرمودند فلانی! من هرچه داشتم به پدرت دادم همین است دیگر.

 استاد این‌طوری نیست كه خیال كنید. می‌آید دست می‌گذارد روی آن چیزهایی كه خلاف توقع ما است! نه اینكه خیال كنی حلوا می‌گذارد دهانت، شیرینی! اگر این‌طور باشد كه تمام چهار میلیارد جمعیت دنیا می‌شوند شاگردش، نه آقاجان! اینهایی كه همه دارند از حق فرار می‌كنند بخاطر همین است و می‌گویند آقا پا روی دم ما نگذار!

 شخص فاضلی است و در طهران است و در دوران طلبگی ارتباطی هم با ما داشت، آمد پیش ما و گفت فلانی من می‌خواهم بروم پیش پدر شما. گفتم: فلانی پدر ما به درد شما نمی‌خورد. گفت: چرا نمی‌خورد؟ شما در اینجا هستید به یاد ما نیستید. گفتم: من یك شمّه‌ای از پدرم برای شما نقل می‌كنم خواستی برو و

 نخواستی نرو. گفتم: بابای من با تمام كارهایت كار دارد، با منبرت كار دارد با محرابت و زنت و بچه‌ات و كیفیت ارتزاقت و كیفیت مطالعه‌ات و رفقایت و رفت‌وآمدت كار دارد. فكری كرد و گفت: می‌آیم پیشش ولی به شرط اینكه پا روی دم من نگذارد. گفتم پس از همین‌جا تشریف ببرید و نگذارید كه ایشان پا روی دم حضرت عالی بگذارند! نه نه! بلند شد رفت و دیگر از او خبری نشد البته گاهی ارتباط داریم ولی دیگر از آن مطالب خبری نشد.

 او كه ننشسته آنجا كه هیئت‌وار بیایند دورش بنشینند و سینه بزنند! او كار دارد و وقت ندارد زندگی دارد و هزارتا كار دارد، آمده وقت و فهمش و عمرش را برای ما گذاشته، ما جُهّال عوام و ... این چیزها گذاشته، آن هم بعدا آدم از این طرف بشنود و از آن طرف رد كند، مگر بنده مریضم مگر بیكارم؟! او بلند می‌شود می‌آید انگشت می‌گذارد روی آن چیزهایی كه مخالف با طبع ماست، مخالف با حیثیات و توقعات و نیات ما است و آنچه را كه ما برای خودمان اصل قرار دادیم در ارتباطمان و كارمان و معاشراتمان. آقا از فردا این كار را نباید بكنی، از فردا همه چیز به هم می‌خورد، این همان چیزی است كه در زمان رسول اللَه بود!

 مگر ایشان این كارها را نمی‌كردند؟ البته اگر در شخص استعداد می‌دیدند این كار را می‌كردند، در بعضی از اوقات هم مسائل دیگری پیش می‌آمد كه دیگر آن شخص نمی‌بایست بیش از این مزاحم باشد یك مطالبی می‌گفتند كه طرف راهش را بكشد و برود و به همین كیفیت باشد. این كار را انجام می‌دادند و همه هم این كار را می‌كنند این روش روش همه بود، این چیست؟ این همان رشد دادن و حركت كردن و رسیدن تا آنجاست.

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام راجع به رسول خدا می‌فرماید: طَبِیبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّهِ‌[[6]](#footnote-6) پیغمبر طبیبی بود كه می‌آمد داروهایی كه انتخاب می‌كرد گاهی تلخ بود كپسول‌ها و قرص‌ها گاهی تلخ بود مثل حالا نبود كه روی هر داروی تلخی روكشی بكشند گاهی احتیاج به جراحت دارد آن هم نه جراحتی كه اول تا آخر بیهوش كنند نفهمد چه شد. سابق اطّبای قدیم كه جراحی می‌كردند آن موقع بیهوشی نبود، داروها و گیاهانی بود كه تا حدودی سر كننده بود و عمل می‌كردند، معده و آپاندیس را عمل می‌كردند و پدر این بنده خدا در می‌آمد و دست‌ها را می‌بستند كه این حركت نكند كه از شدت درد این نمی‌تواند تحمل كند، گاهی از اوقات مسئله این‌طور است یعنی رسول خدا می‌آید و دست می‌گذارد جایی كه از اینجا باید عبور كنی، عبور نمی‌كنی همین‌جا می‌ایستی، این مرام و مكتب بزرگان و مكتب سلوك است.

 اینكه می‌گویند انسان احتیاج به استاد دارد درست است، ولی استاد كیست؟ مرحوم آقا مگر استاد نبودند؟ احتیاج انسان به استاد یعنی احتیاج انسان به راهنما، نه به یك شكل ظاهری كه بیایید در یك جا بنشیند

 و انسان دستش را ببوسد، نه این نیست. احتیاج به یك راهنما كه آن راهنما در هرجا می‌تواند تحقق پیدا كند یا شخص استاد است یا راهنمایی‌هایی كه كرده یا مطالبی كه نوشته است تمام اینها همان حقیقت استاد است كه در سلوك عقلانی به این مسئله ما می‌پردازیم.

 البته آنچه كه مدّ نظرم بود و فرصت نشد این بود كه سلوك عقلانی با این كیفیت انسان را از دو خطر حفظ می‌كند: یكی قشرگرایی و دوّم لاابالی‌گری. البته با توجه به وقت و خصوصیت و مطالبی كه امروز خدمت رفقا عرض كردیم ان‌شاءاللَه این مسئله را در جلسه بعد خدمت رفقا عرض می‌كنیم تا از جلسات بعد بپردازیم به همان روالی كه در جلسات گذشته مطالبی در سلوك عقلانی خدمت رفقا عرض می‌شد.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. امام‏شناسى، ج ٢، ص ٦٢. [↑](#footnote-ref-1)
2. أُسد الغابة، ج ٤، ص ٢٧٧؛ الإصابة، ج ٥، ص ٥٦١؛ إمتاع الأسماع، ج ١٤، ص ٢٤٠؛ تاريخ الطبرسى؛ ج ٣، ص ٢٨٠؛ الكامل، ج ٢، ص ٣٥٩. [↑](#footnote-ref-2)
3. مناقب آل أبى طالب عليهم السلام، ج ٤، ص ١٧: قال رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم: لا يفلح قوم ملكت عليهم امرأة. [↑](#footnote-ref-3)
4. المناقب، ابن شهرآشوب، ج ١، ص ٢٢٧. [↑](#footnote-ref-4)
5. الكافى، ج ٣، ص ٢١٧؛ اربعين در فرهنگ شيعه، ص ٨٦. [↑](#footnote-ref-5)
6. نهج البلاغة (عبده)، ج ١، ص ٢٠٧، خطبه ١٠٤. [↑](#footnote-ref-6)